

یاران کوچک عاشورایی

خلف بن مسلم عوسجه

هنوز گرد و غبار جنگی که بین پدر خلف با سپاه دشمن اتفاق افتاده بود به چشم می خورد. خلف که در تمام طول جنگ به همراه مادرش در کنار میدان ایستاده بود و جنگیدن پدر را تماشا می کرد، بعد از شهادت پدر دلش می خواست به میدان برود و همانند پدر با سپاه دشمن مبارزه کند. خلف در این فکر بود که چگونه به مادرش بگوید که او هم می خواهد به میدان برود و مبارزه کند که مادرش پیش قدم شد و به خلف گفت: پسر من تو نیز باید مانند پدرت برای دفاع از امام حسین (ع) و خانواده اش به میدان بروی و جان خود را فدا کنی. خلف از شنیدن این سخن مادرش آن قدر خوشحال شد که زود به همراه مادرش به خیمه رفت و کمی بعد با صورتی تمیز و زیبا و چشم هایی زیبا و روشن و لباس رزم از خیمه بیرون آمد و نزد امام حسین (ع) رفت و گفت: یا ابا عبدالله اجازه بدهید من هم به میدان بروم و از شما دفاع کنم. امام خلف را با مهربانی بغل کرد و گفت: پسر من پدرت شهید شده اگر تو هم به میدان بروی و کشته شوی مادرت در این بیابان ترسناک تنها می ماند، او را تنها نگذار.